



دستگیر نایل

طنز منظوم

عدالت زمانه

تا دلبر من درک ندارد این زنده گی هم، نمک ندارد
 ما لذت رنج ها چشیدیم محتاج دگر چشک ندارد
 درگاه تو ای شهنشهء عشق دربان و گدا و سگ ، ندارد
 ما کینه ز سینه ها زدودیم این خانه دیگر خسک ندارد
 این عاشق پاکباز بی باک پروای تو ای فلک ، ندارد
 یک قرن شده که شهرک ما بیچاره پل و سرک ندارد
 دهسال دیگر اگر بماند (ناتو)، هدف کمک ندارد
 در خانه ء هر یکی وطندار موش آمده چون تلک ندارد
 چوراست و چپاول است و کشتن این شهر مگر (سمک) ندارد ؟
 شاشید به گور مرده ء ما سرباز (ناتو)، لچک! ندارد ؟
 گویند دو کودک یتیم را بردند و هنوز درک ندارد
 بی سیرت و بی حجاب کردند نان فقراء نمک ندارد
 موش ها همگی دلیر گردند در خانه ای که پشک ندارد
 افسوس که مردم زمانه زور زدن کتک ندارد
 ورنه بنشاندش به جایی انجا که گذر، فلک ندارد
 در قاعده ء (جناب کرزی) هرکس وجه مشترک ندارد

زر دارد و زور دارد اما
راز دل خود چرا ز ملت
دهسال تمام زدند و کردند
(طالب) به وطن دوباره آرند
میرزا که به دفتر رفته آید
کرتی دارد و، کلاه ندارد
وان شاعر بی سلاح و بی پول
در خانه ای زنده گی نماید
اما تو ببین که جنگسالار
ایدوست چه گویمت، خلاصه
فکری که بود محک، ندارد
پوشیده، اگر گپک ندارد
دیدند که صلح، درک ندارد
قولیست یقین که شک ندارد
بیچاره یکی خرک! ندارد
پطلون دارد و، کشک ندارد
یک کلبه! به ششدرک ندارد
کاو بام و درو لخی ندارد
آن چیست که در برک ندارد
حالی داریم، که سگ ندارد!!

(— لندن، جنوری ۲۰۱۲)